

شد. به هنگام حرکت ابو العباس، ابو احمد بر نشست و به بستان موسی هادی رفت، به ماه ربیع الآخر سال دویست و شصت و ششم، و یاران ابو العباس را سان دید و از شمارشان خبر یافت. همه سواران و پیادگان ده هزار کس بودند با بهترین پوشش و نکوترین وضع و کاملترین لوازم، کشتیها و زورقها نیز به همراهشان بود با کتلهها برای پیادگان، همه با ساخت کامل.

ابو العباس از بستان هادی به راه افتاد، ابو احمد به بدرقه وی بر نشست و برفت تا به فرک رسید. آنگاه بازگشت و ابو العباس روزی چند در فرک بماند تا شمار وی کامل شد و یارانش بدو پیوستند، آنگاه سوی مداین رفت و آنجا نیز بماند، سپس به دیر عاقول رفت.

محمد بن حماد به نقل از راویان مختلف که همگی در این سفر همراه ابو العباس بوده اند، گویند: وقتی ابو العباس به دیر عاقول فرود آمد از نصیر، معروف به ابو حمزه، فرمانده کشتی و زورقها که وی را بر مقدمه خویش فرستاده بود نامه آمد که بدو خبر می داد که سلیمان بن جامع با سواران و پیادگان و کشتیها و زورقها آمده و جبابی پیش از او، تا به جزیره برد و فرود آمده اند. سلیمان بن موسی شعرانی نیز با پیادگان و سواران و زورقها به نهر ابان آمده. پس ابو العباس روان شد تا به جرجرایا رسید، پس از آن به قم الصالح، پس از آن بر اسب نشست و برفت تا به صلح رسید و پیش از آن فرستاد تا خبرها را بداند. یکی از آنها پیامد و خبر داد که قوم و جمع و سپاهشان آمده اند که اولشان در صلح است و آخرشان در بستان موسی بن بغا، پایین واسط. وقتی این را بداند از راه معمول بگشت و راه میانبر گرفت. یارانش پیشروان زنگی را بدیدند و از مقابل آنها پس رفتند چند آنکه طمع آوردند و فریب خوردند و در تعقیبشان مصر شدند، می گفتند: «برای پیکار سالاری بجوید که سالار شما خوشتن را به شکار مشغول داشته است.» و چون نزدیک ابو العباس رسیدند که در صلح بود با سواران و پیادگانی که همراه داشت سوی زنگیان

رفت و دستور داد که به نصیر بانگ زدند: « برای چه از این سگان عقب مانده‌ای؟ سوی آنها باز گرد. » که نصیر سوی آنها باز گشت، ابوالعباس بر زورقی نشست، محمد بن شعیب سرملوان نیز با وی بود، یاران ابوالعباس از هر سوی زنگیان را در میان گرفتند که هزیمت شدند و خدا بازوهایشان را از آن ابوالعباس و یاران وی کرد که می‌کشتند و تعقیبشان می‌کردند تا به دهکدهٔ عبدالله رسیدند که درشش فرسنگی محل تلاقی بود. پنج کشتی و چند زورق از زنگیان گرفتند، گروهی از آنها امان خواستند، کسانی نیز اسیر شدند. آنچه از کشتیهایشان به دست آمد غرق شد و این نخستین فتح ابوالعباس بن ابواحمد بود.

وقتی نبرد آنروز به سر رسید سرداران و یاران ابوالعباس بدو گفتند: محلی را که در صلح بدان رسیده بود اردوگاه کند مبادا زنگیان بدو نزدیک شوند، اما نپذیرفت جز آنکه سوی واسط رود.

وقتی سلیمان بن جامع و همراهان وی هزیمت شدند و خدا چهره‌هاشان را بزد سلیمان بن موسی شعرانی نیز از نهر امان هزیمت شد و تا سوق الخمیس رفت، سلیمان ابن جامع نیز به نهر امیر پیوست.

و چنان بود که وقتی زنگیان با ابوالعباس مقابل شده بودند رای زده بودند و گفته بودند این جوانی است تازه کار که جنگ آزموده و مجرب نیست، رای درست این است که در نخستین برخورد همه نیروهای خویش را بروی افکنیم و بکوشیم تا وی را از جای ببریم شاید هراسان شود و موجب آن شود که از مقابل ما برود، پس چنان کردند و فراهم شدند و بکوشیدند اما خدای نیرو و عقوبت خویش را بر آنها افکند. فردای روز نبرد ابوالعباس بر نشست و برفت تا به بهترین وضعی وارد واسط

شد و این به روز جمعه بود، آنجا بیود تا نماز جمعه را بکرد و جمعی بسیار از او امان خواستند، آنگاه سوی عمر (بامیم ساکن) سرازیر شد که در یک فرسنگی واسط بود و در اینجا سپاه خویش را شمار کرد. گفت: « اردوگاه خویش را پایین

واسط می‌نهم که از سمت بالا از زنگیان در امان باشد. »

وچنان بود که نصیر معروف به ابوحمزه و شاه پسر میکال بدو گفته بودند که جایگاه خویش را بالای واسط نهد و او نپذیرفت و به آنها گفت: « جز در عمر جای نمیگیرم، شما نیز در دهانه بردودا جای گیرید. »

ابوالعباس از مشورت یاران خویش و گوش گرفتن چیزی از آرای آنها چشم پوشید، در عمر جای گرفت و بساختن کشتی پرداخت صبح و شب باقوم نبرد می‌کرد، خواص و غلامان خویش را در زورقها نهاده بود، در هر زورقی دو کس.

پس از آن سلیمان آماده شد و فراهمی گرفت و یاران خویش را گروه گروه کرد و در سه سمت نهاد: يك گروه از نهر بان آمد و گروهی از تمرتا و گروهی از بردودا. ابوالعباس با آنها مقابل شد و چیزی نگذشت که هزیمت شدند، گروهی از آنها در سوق الخمیس به جای ماندند و گروهی در مازروان، گروهی راه تمرتا گرفتند و گروهی دیگر راه مادیان گرفتند. جمعی از آنها نیز به کمک گروهی شدند که براه مادیان رفته بودند، ابوالعباس از تعاقب آنها باز نگشت تا به نهر برمساور رسید. آنگاه بازگشت و به نزد دهکده‌ها و راهها می‌ماند، بلدها نیز همراه وی بودند، تا به اردوگاه خویش رسید و آنجا بماند تا خویشتن را آسایش دهد.

پس از آن خبرگیری به نزد ابوالعباس آمد و خبر داد که زنگیان فراهم آمده‌اند و آماده شده‌اند که اردوگاه وی را بکوبند و سر آن دارند که از سه سوی به طرف اردوگاه وی آیند و گفته‌اند که وی نوجوانی است ناآزموده که بخویشتن مغرور است و همسخن شده‌اند که کمیته‌ها نهند و از آن سه سمت که یاد کردیم سوی وی شوند.

ابوالعباس، محتاط شد و برای آمدنشان آماده شد. زنگیان بیامدند، نزدیک ده هزار کس را در بر تمرتا کمین نهاده بودند، نزدیک به همین تعداد نیز در قس‌هئا. بیست زورق به اردوگاه فرستادند که مردم اردوگاه از آن فریب نخورند و از محلهایی که کمینهایشان در آن بود بگذرند، اما ابوالعباس از تعقیب زنگیان منعشان

کرد و چون بدانستند که نیرنگشان نگرفت، جبایی و سلیمان در کشتیها و زورقها بیامدند. ابوالعباس یاران خویش را نکو آراسته بود، به نصیر معروف به ابو حمزه گفت که در کشتیهای خویش به مقابله آنها رود. ابوالعباس از اسبی که بر آن نشسته بود پیاده شد و یکی از کشتیهای خویش را که غزال نامیده بود خواست و سرملوان خویش محمد بن شعیب را دستور داد که برای آن کشتی پاروزنان برگزیند. جمعی از یاران و غلامان خویش را نیز برگزید و نیزه به آنها داد و سوارانشان را بگفت تا همراه وی برکنار نهر روان شوند و به آنها گفت تا توایند از رهسپردن نمانید تا وقتی که نهرها راهتان را ببرد. بگفت تا بعضی اسبانی را که در بردودا بود عبور دهند. نبرد میان دو گروه در گرفت. عرصه نبرد از حد دهکده رمل تا رصافه بود. عاقبت هزیمت برزنگیان افتاد و یاران ابوالعباس چهارده کشتی به تصرف آوردند. سلیمان و جبایی از آن پس که نزدیک هلاکت پیاده گریختند و اسبانسان با زیور و لوازیم گرفته شد، همه سپاهشان برفت و هیچکس از آنها واپس نیامد تا به طهیشا رسیدند و همه لوازیم و اثاث را که همراه داشتند از دست دادند.

ابوالعباس باز گشت، در اردوگاه خویش در عمر بماند و بگفت تا کشتیها و زورقهای را که از زنگیان گرفته بودند اصلاح کنند و مردان در آن نهند. پس از آن زنگیان بیست روز بیبوند و هیچکس از آنها نمودار نمی شد. جبایی هر سه روز یکبار با پشتازان می آمد و باز می گشت. بالای نهر سنداد چاهها بکند و سیخهای آهنین در آن نهاد و آنها را با حصیرها بپوشانید و محل آنها را نمان کرد و همانند راه اسبان کرد که رهگذران در آن روند. از آن پس به کنار اردوگاه می آمد و متعرض مردم آن می شد و سواران به تعاقب وی برون می شدند. یکی از روزها بیامد که سواران، وی را تعقیب کردند چنانکه می کرده بودند، اسب یکی از فرغانیان در یکی از چاهها افتاد و یاران ابوالعباس از افتادن وی از تدبیری که جبایی کرده بود خبر یافتند و از آن حذر کردند و از پیمودن آن راه باز ماندند.

زنگیان هر روز برای نبرد سوی اردو گاه می آمدند و بر این کار اصرار داشتند، با گروهی بسیار در نهر امیر اردوزده بودند و چون این کار سودشان نداد به اندازه یکماه از نبرد خودداری کردند. سلیمان به سالار زنگیان نوشت و از او خواست که زورقهایی به کمک وی فرستند که هر کدام چهل پارو داشته باشد، در مدت بیست روز چهل زورق بدورسید که در هر زورق دو جنگاور بود و ملاحان آن، شمشیر و نیزه و سپر داشتند.

جایی، جایگاه خویش را مقابل اردوگاه ابوالعباس کرو و مانند پیش، هر روز برای نبردمی آمدند و چون یاران ابوالعباس به مقابله آنها می رفتند فرار می کردند و ثبات نمی کردند و در خلال این احوال پیشتازانشان می آمدند و پلها را می بریدند و اسبانی را که به معرض دیدشان بود با تیر می زدند و زورقهای نوبتی نصیر را به آتش می سوختند.

دوماه بدین سان بودند، پس از آن ابوالعباس چنان دید که در دهکده رمل برای آنها کمینی نهد و چنان کرد، چند زورق پیشاپیش سپاه سوی آنها فرستاد که در آن طمع آرند. ابوالعباس دستور داد که زورقی برای وی آماده کنند، زورقی نیز برای زیرک. گروهی از غلامان نخبه خویش را که به دلیری می شناخت در زورقها نشانید: بدر و مونس را در یک زورق نهاد، رشیق حجاجی را در یک زورق، یمن را در یک زورق، خفیف و یسر را در یک زورق، نذیر و وصیف را در یک زورق. پانزده زورق آماده کرد و در هر زورقی دو جنگاور نهاد و آنها را پیش روی سپاه نهاد.

محمد بن شعیب سر ملوان گوید: من از کسانی بودم که آنروز پیش رفتند. زنگیان تعدادی از زورقها را که پیش رفته بود بگرفتند امیرانی نیز گرفتند من با شتاب برفتم و با صدای بلند بانگ زدم که این قوم زورقهای ما را گرفتند، ابوالعباس صدای مرا شنید، در آن وقت چاشت می خورد، بپا خاست و به طرف زورقی رفت که برای او مهیا کرده بودند، از سپاه پیش افتاد و منتظر پیوسته شدن یاران خویش نماند و

کسانی از آنها که سبکرو بودند از بی وی روان شدند.

گوید: به زنگیان رسیدیم، وقتی ما را بدیدند، خدای ترس در دلهاشان افکند که خویشان را در آب افکندند و هزیمت شدند و ما یاران خویش را نجات دادیم. آنروز سی و یک زورق از زورقهای زنگیان را گرفتیم، جایی با سه زورق نجات یافت.

گوید: ابوالعباس با کمانی که به دست داشت چندان تیر انداخت که انگشتش خونین شد و باز گشت. اگر در تعقیب جایی کوشیده بودیم گمان دارم بدومی رسیدیم اما شدت خستگی ما را از این کار بازداشت. ابوالعباس و بیشتر یارانش به جاهای خویش در دهانه بردودا باز گشتند، آهنگ تعاقب آنها نکرد. وقتی به اردوگاه خویش باز گشت بگفت تا همراهان وی را طوق و بازوبند دهند و دستور داد زورقهای را که از زنگیان گرفته بودند اصلاح کنند. به ابو حمزه دستور داد با کشتیهایی که همراه داشت در دجله مقابل خسر شاپور جای گیرد.

گوید: پس از آن ابوالعباس چنان دید که در مازروان برود تا به دهکده معروف به حجاجیه شود و به نهر امیر برسد و از آنجاها با خبر شود و راههایی را که زورقهای زنگیان از آن عبور می کنند بشناسد، به نصیر دستور داد که با کشتیها و زورقهای که همراه داشت پیش از او برفت. نصیر برای این مقصود روان شد، اما راه مازروان را رها کرد و آهنگ ناحیه نهر امیر کرد، آنگاه ابوالعباس زورقی خواست و بر آن نشست. محمد بن شعیب نیز با وی بود، وارد مازروان شد و پنداشت که نصیر پیش روی اوست و به محمد گفت: « مرا در این نهر پیش ببر تا خبر نصیر را بدانم. » و کشتیها و زورقها را بگفت تا از پشت سر وی بروند.

محمد بن شعیب گوید: برقتیم تا نزدیک حجاجیه رسیدیم، در راه کشتی ای به ما رسید که ده کس از زنگیان در آن بودند، شتابان سوی آن شدیم، زنگیان خویشان را در آب افکندند و کشتی به تصرف ما درآمد که پرازجو بود، در آن یک زنگی

یافتیم که او را گرفتیم و خیر نصیر و کشتیهای وی را از او پرسیدیم. گفت: «کشتی و زورقی وارد این نهر نشده.» وحیرت ما را بگرفت. زنگیانی که ازدست ماجسته بودند برفتند و یاران خویش را از حضور ما خبر دادند، ملاحانی که با ما بودند به گوسفندانی رسیدند و برای غارت کردن آن برفتند.

محمد بن شعیب گوید: تنها من با ابوالعباس ماندم، چیزی نگذشت که یکی از سرداران زنگی به نام متاب با گروهی از زنگیان از یکسوی نهر به ما رسیدند، از سوی دیگر نیز ده کس از زنگیان آمدند. وقتی این را بدیدیم ابوالعباس روان شد، کمان و تیرهایش را همراه داشت، من نیز با نیزه‌ای که به دست داشتم برفتم، با نیزه از او دفاع می‌کردم و او تیر سوی زنگیان می‌انداخت. دوزنگی زخم‌دار شدند اما زنگیان آمدن گرفتند و فزون شدند. زیرا که در کشتی به ما رسید، غلامان نیز با وی بودند. نزدیک به دو هزار زنگی از دو سوی مازروان ما را در میان گرفته بودند، اما خدا کارشان را کفایت کرد و با ذلت و حقارت پششان راند و ابوالعباس به اردوگاه خویش بازگشت. یاران وی گوسفند و گاو و گاو میش بسیار به غنیمت گرفته بودند. ابوالعباس بگفت تا سه کس از ملاحانی را که با وی بوده بودند و او را برای غارت کردن گوسفند رها کرده بودند گردن زدند و آنها را که به جای مانده بودند برون نشود و هر که چنین کند خونس روا باشد.

گوید: زنگیان همگی به هزیمت برفتند تا به طهینا پیوستند. ابوالعباس در اردوگاه خویش در عمر همانند مدتی بدین گونه بود. سلیمان بن جامع سپاهیان و یاران خویش را فراهم آورد و در طهینا حصاری شد، شعرانی نیز در سوق الخمیس چنان کرد، در صینه نیز سپاهی انبوه داشتند که یکی از خودشان به نام نصر سندی سالار آن بود. سپاهیان صینه هر چه را ویران توانستند کرد، ویران کردند و از غلات هر چه را بردن می‌توانستند، ببردند و جاهایی را که در آن مقیم بودند معمور کردند.

گوید: ابوالعباس گروهی از سرداران خویش از جمله شاه و کمشجور و فضل بن موسی بغایی و برادرش محمد را بر اسبان به ناحیه صیبه فرستاد. خود ابوالعباس نیز با نصیر وزیرک در کشتیها و زورقها نشستند و بگفت تا يك دسته اسب را از بر مساور به راه خشکی عبور دادند، سپاهیان برفتند تا به هرث رسیدند. ابوالعباس بگفت تا اسبان را به طرف هرث عبور دهند که عبور دادند و به سمت غربی دجله بردند و بگفت تا آنرا از راه دبرالعمال ببرند.

وقتی زنگیان سواران را بدیدند از آنها سخت هراسان شدند و به آب و کشتیها پناه بردند و چیزی نگذشت که کشتی و زورقها به آنها رسید و چون پناهگاهی نیافتند تسلیم شدند که گروهی از آنها کشته شدند و گروهی دیگر اسیر شدند و گروهی از آنها خویشتن را در آب افکندند. یاران ابوالعباس کشتیهایشان را گرفتند که پر از برنج بود و آنرا به تصرف آوردند، زورق سالارشان نصر سندی را نیز گرفتند و باقیمانده هزیمت شدند. گروهی از آنها به طهیا رفتند و گروهی به سوق الخمیس رفتند. ابوالعباس با غنیمت به اردوگاه خویش باز گشت که صیبه را گشوده بود و زنگیان را از آنجا برون کرده بود.

محمد بن شعیب گوید: در آن اثنای که در صیبه بازنگیان به نبرد بودیم يك کلنگ در حال پرواز از نزدیک ابوالعباس گذشت که تیری به او انداخت که دریده شد و پیش روی زنگیان افتاد که آنرا برگرفتند و تیر را در آن بدیدند و بدانستند که تیر ابوالعباس است و این ترسشان را بیفزود و سبب هزیمتشان شد.

از روایتگری موثق آورده اند که قصه تیری که ابوالعباس به کلنگ انداخت به روزی دیگر بود.

به ابوالعباس خبر رسید که سپاهی انبوه به سالاری ثابت بن ابودلف و لؤلؤ، هردوان زنگی، در عبدسی هست، پس ابوالعباس به آهنگ نبرد آنها و همراهانشان سوی عبدسی رفت با گروهی سواران نخبه که از غلامان دلبر و باران شجاع خویش

برگزیده بود، سحر گاهان به محل اجتماعشان رسید و نبردی سخت کرد که در آن بسیار کس از قهرمانان و مردان دلیرشان کشته شدند و هزیمت شدند. ابوالعباس به سالارشان ثابت بن ابودلف دست یافت و بر او منت نهاد و زنده اش داشت و او را به یکی از سرداران خویش پیوست، تیری به لؤلؤ رسید که از آن جان داد. در آن روز گروهی بسیار از زنانی که به دست زنگیان بودند نجات یافتند ابوالعباس بگفت تا آنها را رها کنند و به کسانشان پس دهند و همه چیزهایی را که زنگیان فراهم آورده بودند بگرفت.

پس از آن ابوالعباس به اردو گاه خویش باز گشت و بگفت تایاران وی خویشتن را آسایش دهند تا با آنها سوی سوق الخمیس رود. نصیر را پیش خواند و دستور داد یاران خویش را برای رفتن آنجا آرایش دهد.

نصیر گفت: «نهر الخمیس تنگ است، تو به جای بمان و اجازه بده من بروم و آنرا ببینم.» اما نخواست نصیر را رها کند تا به خویشتن آنجا را ببیند و پیش از آمدن پدرش ابواحمد آنچه را بایسته بود در باره آن بداند که همان وقت نامه ابواحمد بدو رسیده بود که آهنگ آمدن دارد.

محمد بن شعیب گوید: ابوالعباس مصر شد، به من گفت: «ناچار باید وارد سوق الخمیس شوم.»

گفتمش: «اگر ناچار چنین خواهی کرد شمار کسانی که در کشتی همراه می بری بسیار نباشد، بیشتر از سیزده غلام نباشد، ده تیرانداز و سه کس نیزه به دست که با وجود تنگی نهر از دحام در کشتی را خوش ندارم.»

گوید: ابوالعباس برای رفتن آماده شد و سوی مقصد روان شد نصیر پیشاپیش وی بود تا به دهانه برمساور رسید. نصیر بد و گفت: «مرا پیش فرست.» که چنان کرد. نصیر با نازده کشتی برفت، سرداری از جمله وابستگان به نام دالجویه از ابوالعباس اجازه خواست که پیشاپیش وی روان شود که اجازه داد و او روان شد، ابوالعباس نیز

برفت تا به بسامی رسید، سپس به دهانه براطق و نهر ابرق رسید و نهری که به رواط و عبسی می‌رسد. این سه نهر به سه راه جدا می‌رسند. نصیر راه نهر براطق گرفت، این نهر به نهر سلیمان بن موسی شعرانی می‌رسید که در سوق الخمیس بود و آنرا منیه نامیده بود. ابوالعباس بردهانه این نهر بماند. نصیر مدتی غایب بود و خبری از او نرسید. در آنجا گروهی انبوه از زنگیان سوی ما آمدند و نگذاشتند وارد نهر شویم و میان ما و وصول به دیوار حایل شدند. از آنجا که ما بودیم تا دیوار اطراف شهر شعرانی، مقدار دو فرسنگ بود. در آنجا با ما به نبرد ایستادند، آنها بر زمین بودند و ما در کشتیها، نبرد ما و آنها از آغاز روز تا به وقت نیمروز به سختی پیوسته بود. از نصیر خبر نداشتیم، زنگیان به ما بانگ‌های زدند: که نصیر را گرفتیم، چه می‌کنید؟ هر کجا بروید ما به دنبالتان هستیم.

راوی گوید: وقتی ابوالعباس این سخن را از آنها شنید غمین شد، محمد بن شعیب از او اجازه خواست، روان شود تا خبر نصیر را معلوم دارد که اجازه داد و او در زورقی با بیست پاروزن برفت تا به ابو حمزه نصر رسید که به بندگی که بدکاران زده بودند نزدیک شده بود. و آتش در آن زده بود و در شهرشان نیز، و نبردی سخت کرده بود و بر آنها ظفر بافته بود. زنگیان یکی از کشتیهای ابو حمزه را گرفته بودند و او نبرد کرد تا آنچه را گرفته بودند از آنها پس گرفت.

محمد بن شعیب به نزد ابوالعباس باز گشت و مژده سلامت نصیر و همراهانش از راه بدورسانید و خبری را بگفت که از این، خرسند شد. نصیر آنروز گروهی بسیار زنگیان را به اسیری گرفت و باز گشت تا در آنجا که ابوالعباس توقف کرده بود به نزد وی رسید. وقتی نصیر باز گشت ابوالعباس گفت: «از جای خویش نمی‌روم تا شبانگاه امروز با آنها نبرد کنم.» و چنین کرد، دستور داد تا یکی از کشتیهای را که با وی بود به آنها نمودار کنند و باقی را از آنها نهد. زنگیان در کشتی ای که دیدند طمع آوردند و آنرا تعقیب کردند، کسانی که در کشتی بودند آهسته همی رفتند تا زنگیان

بدان رسیدند و در سکان آن آویختند، ملاحان همی رفتند تا به جایی رسیدند که کشتیهای نهان شده آنجا بود. ابوالعباس برزورقی نشسته بود و کشتیها را پشت سر خویش نهاده بود. وقتی کشتی ای را که زنگیان در آن آویخته بودند بدید سوی آن رفت و وقتی رسید که زنگیان همچنان سکان کشتی را گرفته بودند و آنرا از هر سوی در میان گرفته بودند و تیر و آجر می انداختند، ابوالعباس نمودی به تن داشت که زیر آن زره بود.

محمد گوید: آنروز از نمود ابوالعباس بیست و پنج تیر در آوردیم از لباده ای که به تن من بود چهل تیر در آوردم، و از لباده دیگر ملاحان پنج و بیست و سی. خدا ابوالعباس را برشش زورق از زورقهای زنگیان ظفر داد، کشتی نیز از دستشان نجات یافت و هزیمت شدند. ابوالعباس و یارانش به طرف کناره رفتند، جنگاوران با شمشیر و سپر سوی زنگیان رفتند که هزیمت شدند و به چیزی نمی پرداختند به سبب ترسی که در دلهاشان افتاده بود.

گوید: ابوالعباس به سلامت و با غنیمت باز گشت و ملاحان را خلعت داد و چیز داد، آنگاه به اردوگاه خویش در عمر باز گشت و آنجا بماند تا موفق بیامد، یازده روز رفته از صفر این سال، ابواحمد بن متوکل در فرک اردوزد و از مدینه السلام به آهنگ نبرد سالار زنگیان برون شد. چنانکه گفته اند سبب آن بود که خبر یافته بود که سالار زنگیان به یار خویش علی بن ابان مهلبی نوشته بود و بدو دستور داده بود که با همه همراهان خویش سسوی سلیمان بن جامع رود و برای نبرد ابوالعباس بن ابواحمد فراهم آیند. ابواحمد چند روزی در فرک بماند تا یارانش و کسانی که میخواست آنها را همراه ببرد بدو پیوستند. پیش از آن زورقها و گذرها و کشتیها مهیا کرده بود.

آنگاه، چنانکه گویند، به روز سه شنبه، دوازده روز رفته از ربیع الاول، با وابستگان

و غلامان و سواران و پیادگان خویش از فرک روان شد و سوی رومیة مداین شد، سپس از آنجا برفت تا به سیب رسید، سپس به دیر عاقول، سپس جرجریا، سپس قتی، آنگاه در جبل فرود آمد، سپس در صلح، سپس در يك فرسخی واسط فرود آمد يك روز و شب آنجا بسربرد. پسرش ابوالعباس با گروهی سواران نخبه از سرداران و سپاهیان معتبر خویش در آنجا به پیشواز وی آمد، ابواحمد از وضع یاران او پرسید که سخت کوشی و نیکخواهیشان را با وی بگفت، ابواحمد بگفت تا وی و آنها را خلعت دهند که به آنها پوشانند. پس ابوالعباس به اردوگاه خویش در عمر بازگشت و آنروز را همانند صبحگاه فردا ابواحمد از راه آب حرکت کرد، پسرش ابوالعباس با همه سپاهیان خویش با وضع جنگ و به ترتیبی که بایاران خائن مقابل می شده بودند از او پیشواز کرد و پیشاپیش او همی رفت تا به اردوگاه وی در نهر شیرزاد رسید که ابواحمد آنجا فرود آمد، سپس به روز پنجشنبه، دو روز مانده از ماه ربیع الاول، حرکت کرد و بر کنار نهر سنداد، مقابل دهکده عبدالله فرود آمد، به پسر خویش ابوالعباس دستور داد که در شرق دجله مقابل دهانه بردودا فرود آید و او را بر مقدمه خویش گماشت، آنگاه مقرری سپاه را بداد. سپس پسر خویش را بگفت تا با لوازم نبرد که همراه داشت پیشاپیش وی سوی دهانه برمساور رود. ابوالعباس با نخبه سرداران و مردان خویش و از جمله زبرک ترک، سالار مقدمه، و ابو حمزه نصیر، سالار کشتیها و زورقها حرکت کرد، پس از آن ابواحمد با سواران و پیادگان برگزیده خویش روان شد. بیشتر سپاهیان و بسیاری از سواران و پیادگان خویش را در اردوگاه بجانهاد، پسرش ابوالعباس با اسیران و پیادگان خویش و سرهایی از یاران شعرانی که کشته بودندشان به پیشواز وی آمد. همانروز پیش از آنکه پدرش ابواحمد بیاید سپاه وی به نزد شعرانی رسیده بود و با وی و یارانش نبرد کرده بود و بسیار کس از آنها کشته بود و گروهی اسیر گرفته بود، ابواحمد دستور داد گردن اسیران را بزنند که زدند.

ابواحمد بردهانه برمساور فرود آمد و دو روز آنجا بماند. آنگاه، به روز سه‌شنبه هشت روز رفته از ماه ربیع الاخر همین سال، با همه سپاه و لوازم جنگ که همراه داشت به آهنگ شهری که سالار زنگیان آنرا منبیه نامیده بود و در سوق الخمیس بود حرکت کرد و بر کشتیها در برمساور برفت - سواران مقابل وی بر سمت شرقی برمساور می‌رفتند - تا مقابل نهر بر اطاق رسید که به شهر شعرانی می‌رسید.

ابواحمد نبرد با سلیمان بن موسی را پیش از نبرد سلیمان بن جامع آغاز کرد، از آنرو که شعرانی پشت سروی بود و بیم کرد اگر از این جامع آغاز کند شعرانی از پشت سروی بیاید و او را از پیش رویش مشغول بدارد، به این سبب آهنگ وی کرد و بگفت تا اسبان را عبور دهند و بر دو سمت نهر بر اطاق نهند. به پسر خویش ابوالعباس دستور داد در کشتیها و زورقها برود، ابواحمد نیز با بیشتر سپاهیان در کشتیها به دنبال وی برفت.

وقتی سلیمان و همراهان وی از زنگی و غیر زنگی که در مقابل‌های پیشین ابوالعباس به سستی با وی نبرد کرده بودند دیدند که سوار و پیاده از دوسوی نهر روانند و کشتیها و زورقها در نهر پیش می‌آید. هزیمت شدند و پراکنده شدند. یاران ابوالعباس بر دیوار رفتند و هر که را به مقابل‌شان آمد دستخوش شمشیر کردند، زنگیان و پیروانشان پراکنده شدند. یاران ابوالعباس وارد شهر شدند و در آنجا مردم بسیار بکشتند و مردم بسیار اسیر کردند و هر چه را در شهر بود تصرف کردند. شعرانی با کسانی که نجات یافته بودند، گریخت. یاران ابواحمد به تعقیب آنها تا هورها برفتند که بسیار کس از آنها غرقه شدند و باقیمانده به بیشه زارها گریختند. روز سه‌شنبه پیش از غروب آفتاب ابواحمد به یاران خویش دستور داد که سوی اردوگاه خویش باز گردند. وقتی باز می‌گشت نزدیک پنجهزار زن مسلمان را نجات داده بود بجز زنان رنگی ای که در سواق الخمیس بدست آورده بود. ابواحمد بگفت تا همه زنان را فراهم آرند و به واسط ببرند تا به کسانشان تسلیم شوند.

ابو احمد شب را کنار نهر بر اطاق بسر کرد و روز بعد صبحگاهان سوی شهر رفت و به مردم اجازه داد هر چه را از ائاثیه زنگیان آنجا بود به تصرف آرند و هر چه بود بر گیرند. دستور داد دیوار شهر را ویران کنند و خندق آنرا پر کنند و کشتیها را که آنجا مانده بود بسوزانند. آنگاه به اردو گاه خویش باز گشت. هر چه غله از گندم و جو و برنج، در دهکدهها و روستاهایی که به تصرف شعرانی بوده بود بدست وی افتاده بود که دستور داد آنرا بفروشد و بهای آنرا بر مقررهای وابستگان و غلامان و سپاهیان و مردم اردو گاه وی خرج کنند.

سلیمان شعرانی و دو برادرش با کسانی که جان برده بودند گریزان شدند. فرزندان شعرانی با هر چه مال داشت از دستش برفت. خود وی به مذار پیوست و خبر خویش را با آنچه به سرش آمده بود و اینکه به مذار پناه برد به خاین نوشت. محمد بن هشام، ابو واثله کرمانی، گوید: وقتی نامه سلیمان شعرانی درباره نبرد و آنچه بدو رسیده بود و هزیمت شدنش به مذار به خاین رسید، من به نزد وی بودم و او سخن می کرد، همینکه نامه را گشود و چشمش به موضوع هزیمت افتاد، بندش کمش گشوده شد، آنگاه به حاجت برخاست، آنگاه برگشت. همینکه نشست نامه را گرفت و به خواندن آن پرداخت و چون به جایی رسید که وی را بر خیزانیده بود باز برخاست و چند بار چنین کرد.

گوید: شك نیاوردم که بلیه بزرگ است امانخواستم از وی بپرسم و چون کار به درازا کشید، جرئت آوردم و گفتم: « این نامه سلیمان بن موسی نیست؟ »
گفت: « خبری خورد کننده دارد، کسانی که مقابل وی آمده اند با وی نبردی کرده اند که چیزی از وی به جای نمانده، این نامه را از مذار نوشته و چیزی جز خویشتن را به سلامت نبرده. »

گوید: این را بزرگ شمردم، خدا می داند چه مسرتی در دلم افتاده بود که نهان می داشتم و خودداری می کردم و از نزدیکی گشایش خوشدل بودم. خاین

بر بلیه رسیده صبروری می کرد و دلیری می نمود به سلیمان بن جامع نوشت و او را از حادثه ای مانند آنچه به شعرانی رسیده بود بر حذر داشت و دستور داد که بیدار کار خویش باشد و ناحیه خویش را محفوظ دارد.

محمد بن حماد گوید: موفق در روز در اردوگاه خویش در برمساور ماند که اخبار شعرانی و سلیمان بن جامع را بدانند و از محل وی اطلاع یابد. یکی از کسانی که برای این کار فرستاده بود و بدو خبر داد که وی در دهکده حوانیت اردوزده. پس بگفت تا اسبان را به سرزمین کسکر در غرب دجله عبور دادند و سواره روان شد و بگفت تا کشتی شذا و کشتیهای پیاده بر سوی کثیبه روان شد. بیشتر سپاهیان و گروهی بسیار پیاده و مرکوب را در دهانه برمساور به جای نهاد و به بغراج دستور داد که آنجا بماند.

پس ابوالاحمد به صینه رسید و به ابوالعباس دستور داد با کشتیها و زورقها شتابان به حوانیت رود که خبر درست سلیمان بن جامع را که مقیم آنجا بود بدانند و اگر غفلتی از او یافت بدو تازد. ابوالعباس شبانگاه همانروز سوی حوانیت رفت و سلیمان را آنجا نیافت. از جمله سرداران سیاهان که به دلیری و نیرو شهره بودند، شبل و ابوالولید را یافت که از یاران قدیم فاسق بودند که در آغاز قیامش آنها را پیر و خویش کرده بود. سلیمان بن جامع این دوسردار را در آن محل به جای نهاده بود تا غلات بسیاری را که آنجا بود حفظ کنند. ابوالعباس با آنها نبرد کرد و کشتیها را به محل تنگی در نهر برد و کسانی از مردانشان را بکشت مردم بسیاری را با تیر زخمی کرد. اینان نخبه و دلیران مردان سلیمان بن جامع بودند که بر آنها تکیه داشت، نبرد میانشان دوام داشت تا شب میان دو گروه حایل شد.

محمد بن حماد گوید: کار ابوالعباس در مورد کلنگی که محمد بن شعیب درباره روز نبرد صینه آورده بود در این روز بود و کلنگ از طرف چپ وی آمده بود. گوید: آنروز یکی از ابوالعباس امان خواست. از محل سلیمان بن جامع از

او پرسش کرد، خبر داد که وی در طهینا جای دارد، در این وقت ابو العباس باخبر درست دربارهٔ محل اقامت سلیمان به نزد پدر خویش باز گشت که سلیمان در شهر خویش بود که آنرا منصوره نامیده بود، در همانجا که به نام طهینا شهره بود و همه بارانش آنجا بودند، بجز شبل و ابو الفداء که در حوانیت بودند بسبب چیزهایی که دستور داشتند آن را حفظ کنند.

وقتی ابو احمد این را بدانتست دستور داد به طرف بردودا حرکت کند که راه طهینا از آنجا می گذشت. ابو العباس با کشتی و زورقها پیش رفت و به کسانی که در برمساور به جایشان نهاده بود دستور داد که همگی سوی بردودا شوند. ابو احمد فردای روزی که به ابو العباس چنان دستور داده بود، سوی بردودا روان شد، دوازده راه پیمود و به روز جمعه دوازده روز مانده از ماه ربیع الاخر سال دویست و شصت و هفتم آنجا رسید که بماند و به اصلاح امور سپاه خویش پرداخت و بگفت تامسقری را بدهند و کشتیهای پلها را اصلاح کنند که همراه خویش ببرد. عمله و لوازم بسیار برای بستن نهر و اصلاح راه برای اسبان برداشت و بغراج ترك را در بردودا به جای نهاد.

و چنان بود که وقتی می خواست به بردودا باز گردد به غلام خویش جعلان که با بغراج در اردوگاه مانده بود دستور داده بود که خیمه ها را بکند و آنرا با اسبان و سلاحی که به نزد وی مانده بود به بردودا ببرد. جعلان این دستور را به وقت عشاء علنی کرد و در اردوگاه ندا داد که مردم غافل بودند و در دلهایشان افتاد که این به سبب هزیمتی است که رخ داده و سرخویش گرفتند و کسان، بازارها و کالاها را از دست خویش را رها کردند به این گمان که دشمن نزدیک آنها رسیده و هیچکس به کس پرداخت. آهنگ آن داشتند که سوی اردوگاه بردودا باز گردند و در تاریکی شب به راه افتادند، آنگاه حقیقت خبر بر آنها عیان شد که آرام گرفتند و اطمینان یافتند.

در صفر این سال در ناحیه قرماسین میان یاران کیغلیغ ترک و یاران احمد بن-
 عبدالعزیز ابودلفی نبردی بود که کیغلیغ هزیمتشان کرد و سوی همدان رفت. پس از
 آن احمد بن عبدالعزیز با کسانی از یاران خویش که فراهم آمده بودند در ماه صفر به
 نزد وی رسید و با او نبرد کرد که کیغلیغ هزیمت شد و سوی صیمره رفت.
 در این سال، سه روز مانده از ماه ربیع الاخر، ابواحمد و یارانش وارد طهیتا
 شدند و سلیمان بن جامع را از آنجا برون کردند و احمد بن مهدی جبایی در آنجا کشته
 شد.

سخن از چگونگی ورود ابواحمد و یاران وی به طهیتا و کشته شدن جبایی

محمد بن حماد گوید: وقتی ابواحمد در بردودا به یاران خویش مقرری داد و
 آنچه را که از لوازم نبرد بازنگیان اصلاح می خواست کرد، اصلاح کرد، سوی
 طهیتا روان شد و این به روز یکشنبه بود، ده روز مانده از ماه ربیع الاخر سال دو بیست
 و شصت و هفتم. ابواحمد همراه سواران خویش بر اسب می رفت، کشتیها نیز با
 پیادگان و سلاح و لوازم به راه افتاد، کذرها و کشتیها و زورقها نیز به راه افتاد تا به
 نهر معروف به مهرود رسید که مقابل دهکده جوزیه بود. ابواحمد آنجا فرود آمد و
 بگفت تا بر نهر مهرود پل بزنند آن روز و آن شب را بیود و صبحگاهان سواران و
 بنهها با حضور وی از پل گذشتند. سپس او گذشت و سرداران و کسان را دستور داد
 سوی طهیتا شوند و آنها تا محلی که ابواحمد برای توقف خویش پستیده بود و
 در دو میلی شهر سلیمان بن جامع بود برفتند. ابواحمد روز دوشنبه و سه شنبه هشت
 روز مانده از ماه ربیع الاخر را در آنجا مقابل یاران خاین بماند. در ایام توقف وی
 آسمان بارشی نکو کرد و سرما سخت شد که به باران و سرما از نبرد مشغول ماند و
 این روزها و بقیه جمعه را نبرد نکرد. شامگاه روز جمعه ابواحمد با گروهی از

سرداران و وابستگان خویش برنشست که محلی را برای جولانگاه اسبان بجویدو به نزدیک دیوار سلیمان بن جامع رسید که جمع بسیاری از آنها با وی روبرو شدند و از چند جا کسین ها سوی وی برون شد و جنگ در گرفت و سخت شد. جمعی از سواران پیاده شدند و دفاع کردند تا از تنگناهایی که وارد آن شده بودند برون شدند، غلامی به نام و صیف علمدار از جمله غلامان سرداران ابواحمد با تنی چند از سرداران زیرک اسیر شدند.

ابوالعباس تیری به سوراخ بینی احمد بن مهدی جبایی زد که به هر جا رسید درید و به مغز وی رسید که از پایفتاد و او را که در حال مرگ بود به اردوگاه خاین بردند. بلیه جبایی بر او سخت گران آمد که از همه یارانش کارسازتر و به کار اطاعت وی ثابت قدم تر بود. جبایی روزی چند بیود و معالجه می کرد سپس هلاک شد و خاین بر او سخت بنا لید و به نزد وی شد و او را بخویشتن غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و بر قبرش بایستاد تا به گور شد، آنگاه به یاران خویش پرداخت و وعظشان گفت و از مرگ جبایی سخن آورد. وفات وی در شبی پررعد و برق بود. چنانکه آورده اند گفت که پیش از آنکه خبر بدو رسد، وقت قبض روح جبایی بدانسته بود، که ترنم فرشتگان را شنیده بود که دعای وی می گفتند و برای او رحمت می خواستند.

محمد بن حسن گوید: ابووائله محمد بن هشام به نزد من آمد، وی از جمله حاضران بوده بود و مرا از آنچه شنیده بود به شگفتی برد، محمد بن سمعان نیز به نزد من آمد و چنان گفت که وی گفته بود.

خاین از گور جبایی شکسته و غمزده برفت.

محمد بن حماد گوید: وقتی ابواحمد از نبردی که شامگاه جمعه چهار روز مانده از ماه ربیع الآخر رخ داده بود باز می گشت، خبر به اردوگاه وی رسیده بود، همه سپاهیان بپا خاستند و به وقت بازگشت به پیشواز وی رفتند که آنها را به اردوگاه

پس فرستاد، و این به وقت مغرب بود. وقتی مردم اردو گاه فراهم شدند دستور یافتند که آنشب را به کشیک باشند و نبرد را آماده باشند.

صبحگاه روز شنبه، سه روز مانده از ماه ربیع الاخر، ابواحمد یاران خویش را بیاراست و آنها را دسته‌ها کرد که سوار و پیاده از پی یکدیگر بود و بگفت تا کشتی و زورقها را از نهری که شهر طهینا را می‌شکافت و به نام نهر منذر شهره بود همراه وی ببرند و سوی زنگیان رفت تا به دیوار شهر رسید و سرداران غلامان خویش را در جاهایی که بیم می‌رفت زنگیان از آن به مقابله وی بیرون شوند، جای داد. پیادگان با این پیش‌روی سواران نهاد و به جاهایی که بیم می‌رفت کمین کردندگان از آن در آیند کسان گماشت، آنگاه پیاده شد و چهار رکعت نماز کرد و به تضرع از خدا عز و جل برای خویشتن و مسلمانان نصرت خواست، آنگاه سلاح خویش را خواست و به تن کرد و پسر خویش ابوالعباس را دستور داد که سوی دیوار رود و غلامان را به نبرد ترغیب کند و او چنان کرد.

و چنان بود که سلیمان بن جامع، مقابل دیوار شهر خویش که آنرا منصوره نامیده بود، خندق کرده بود، وقتی غلامان بدان رسیدند از عبور هراسان شدند و از آن بماندند، اما سرداران آنها را برانگیختند و با آنها پیاده شدند و جورانه به خندق تاختند و از آن عبور کردند و به زنگیان رسیدند که از دیوار شهرشان می‌نگریستند و سلاح در آنها نهادند. گروهی از سواران نیز از خندق گذشتند و چون زنگیان وضع آن قوم را که به مقابله‌شان آمده بودند و هجومشان را بدیدند به هزیمت روی بگردانیدند. یاران ابواحمد دنبالشان کردند و از اطراف شهر وارد آن شدند. و چنان بود که زنگیان شهر را با پنج خندق استوار کرده بودند و جلوهر خندق دیواری نهاده بودند که بنزد آن مقاومت کنند و به هر دیوار و خندقی که می‌رسیدند، به مقاومت می‌ایستادند و یاران ابواحمد از هر جا که می‌ایستادند، پشان می‌رانند. از پس هزیمت زنگیان کشتی و زورقها از نهری که شهرشان را می‌شکافت

وارد شهر شد و کشتیها و زورقهای زنگیان را که آنجا بود و بدان می‌رسید غرق می‌کرد. کسانی را که بردوسوی نهر بودند دنبال کردند و کشتند و اسیر کردند، چندان که زنگیان از شهر و جاهای پیوسته به آن برفتند که نزدیک يك فرسنگ بود، و ابواحمد همه را به تصرف آورد. سلیمان بن جامع با گروهی از یاران خویش گریخت، کشتار و اسارت بر یاران وی افتاد. ابواحمد نزدیک ده هزار از زنان و کودکان مردم و اسط و دهکده‌های پیوسته به آن اطراف کوفه رانجات داد و دستورداد محفوظشان دارند و بر آنها خرج کنند، آنها را به واسطه بردند و به کسانشان تسلیم کردند. ابواحمد و یارانش هر چه ذخیره و مال و خوردنی و چهارپا که در آن شهر بود و سخت گرانمقدار بود به تصرف آوردند. دستورداد غلات و چیزهای دیگر را که گرفته بود بفروشد و به بیت‌المال وی برند و در کار مقرری و ابستگان و سپاهیانسی که در اردوگاه وی بودند مصرف کنند که از آنجمله هر چه را می‌توانستند برد، ببرند. از زنان و فرزندان سلیمان تعدادی اسیر گرفته شد. آنروز وصیف علمدار و کسانی که شامگاه جمعه با وی اسیر شده بودند نجات یافتند و از زندان درآمدند که زنگیان فرصت کشتن آنها را نیافته بودند. گروه بسیاری از فراریان به بیشه - زارهای اطراف شهر پناه بردند. ابواحمد بگفت تا بر این نهر مندرنام، پلی زدند و مردم به سمت غرب آن رفتند. ابواحمد هفده روز در طهیثا بماند و دستورداد تا دیوار شهر را ویران کنند و خندقهای آنرا برکنند، که چنان کردند. دستورداد کسانی را که به بیشه‌زارها پناه برده بودند تعقیب کنند و برای هر که یکیشان را بیارد مزدی معین کرد، کسان به طلب آنها شتافتند و چون یکی از آنها را به نزد وی می‌آورد از او دره می‌گذشت و خلعتش می‌داد و وی را به سرداران غلامان خویش می‌پیوست که می - خواست استمالشان کند و از اطاعت یارشان منصرفشان کند.

آنگاه ابواحمد، نصیر را با کشتی و زورقها به جستجوی سلیمان بن جامع فرستاد و کسانی از زنگیان و دیگران که با وی گریخته بودند، و دستورداد در تعقیب

آنها سخت بکوشد تا از هورها بگذرد و وارد دجله کور شود. دستور داد بندهایی را که فاسق پدید آورده بود تا کشتی از دجله به نهر ابوالخصیب نرسد و به طرف او نرود باز کند. به زیرک دستور داد در طهیشا بماند تا کسانی از مردم آنجا که فاسق بیرونشان کرده بود، پس آیند. بدو دستور داد زنگیانی را که دریشهزارها بودند نبال کنند تا به آنها دست یابد.

در ماه ربیع الآخر همین سال ام حبیبه دختر رشید درگذشت.

ابو احمد از آن پس که هر چه را سامان می خواست داد، سامان داد به اردو گاه بردودا باز گشت. می خواست سوی اهواز رود و کار آنجا را به صلاح آرد که مهلبی آنجا را آشفته بود و به سپاهیان که در آنجا بودند تاخته بود و بر بیشتر ولایتهای آن تسلط یافته بود. و ابوالعباس پیش از او بدان سوی رفته بود.

وقتی به بردودا رسید، روزی چند بماند و دستور داد آنچه را بایسته است آماده کنند که بر اسب سوی ولایت اهواز رود. کسانی را فرستاد که راهها و منزلگاهها را اصلاح کنند و در آنجا برای سپاهیان همراه وی آذوقه مهیا کنند. پیش از آنکه از واسط حرکت کند زیرک که از طهیشا باز آمده بود به نزد وی رسید، در مدت بودن وی مردم آن نواحی که زنگیان در آن بوده بودند، باز آمده بودند و آنها را به حال آرامش به جای نهاده بود.

ابو احمد به او دستور داد آماده شود و با دلیران و برگزیدگان اصحاب خویش در کشتی و زورقیها برود تا به دجله کور رسد و با ابو حمزه در کار پانک کردن دجله و تعقیب منزهمان زنگی و نبرد با هر کس از یاران فاسق که بدو می رسند همدستی کنند تا در نهر ابوالخصیب به شهر وی رسند و اگر فرصت نبردی بود، در شهرش با وی نبرد کنند و عمل خویش را به ابو احمد بنویسند، تا دستور خویش را به پاسخ بگویند و به اقتضای آن کار کنند. ابو احمد پسر خویش هارون را بر کسانی که در اردو گاه واسط به جایشان نهاده بود، جانشین کرد و مصمم شد که با مردان و یاران سبک سیر خویش

حرکت کند و چنان کرد. به پسر خویش هارون دستور داد، وقتی نامه وی رسید سپاهیان به جای مانده را در کشتیها به قرارگاه وی در دجله ببرد.

به روز جمعه، يك روز رفته از جمادی الاخراین سال، یعنی سال دویست و شصت و هفتم، ابواحمد از واسط به آهنگ اهواز و ولایت‌های آن حرکت کرد، در بازین فرود آمد، پس از آن در جوخی، سپس طیب، سپس قرقوب، سپس درستان، سپس برکنار رود شوش که بر آن پلی زده بودند، و از آغاز روز تا آخر وقت ظهر آنجا بماند تا همه سپاهیان خویش را عبور داد، سپس برفت تا به شوش رسید و آنجا فرود آمد. و چنان بود که ابواحمد به مسرور که عامل وی بر اهواز بود دستور داده بود که به نزد وی آید و او فردای روزی که ابواحمد در شوش فرود آمده بود با سپاهیان و سرداران خویش به نزد وی رسید که مسرور و همراهان وی را خلعت داد و سه روز در شوش بماند.

از جمله کسانی از یاران فاسق که در طهیثا اسیر شده بودند احمد بن موسی بصری بود، معروف به قلوص، که از خواص وی و یاران قدیم او بوده بود. قلوص، از آن پس که چند زخم خورده بود و مرگش از آن بود، اسیر شده بود. وقتی هلاک شد ابواحمد بگفت تا سرش را ببرند و برپیل واسط نصب کنند. و هم از جمله کسانی که آنروز اسیر شده بودند عبدالله بن محمد کرمانی بود که خبیث او را به زور از پدرش گرفته بود و به طهیثا فرستاده بود و بر قضا و نماز آنجا گماشته بود. از جمله سپاهان نیز گروهی معتمدان وی که مردمی دلیر و نیرومند و جنگاور بودند اسیر شده بودند که چون خبر اسارتشان بدو رسید در کار خویش فروماند و نیرنگ‌هایش باو هشد و از فرط هراس، به مهلبی که آنوقت با نزدیک سی هزار کس و یکی از یاران دیرین وی در اهواز بود نوشت و دستور داد همه آذوقه و اثاث را که بنزد او هست رها کند و سوی وی رود. نامه وقتی به مهلبی رسید که خبر به او رسیده بود که ابواحمد سوی اهواز و ولایت‌های آن روانست و به همین سبب عقلش پریده بود و هرچه را بنزد وی بود رها کرد و محمد ابن یحیی کرنیائی را بر آن جان‌نشین کرد اما دل کرنیائی از ترس آکنده شد و آنچه را که

بدو سپرده شده بودرها کرد و از بی مهلبی برقت. در آنوقت مقداری بسیار فراوان حیوانات گونه‌گون و خرما و چهارپا در جیبی و اهواز و اطراف آن بود که همه را رها کردند فاسق به یهود بن عبدالوهاب نیز که در آنوقت کار فندم و باسیان و نواحی پیوسته بدان از دهکده‌های مابین اهواز و فارس، باوی بود و نوشت که به نزد وی رود. یهود نیز هرچه آذوقه و خرما به نزد وی بود و بسیار فراوان بودرها کرد که ابو احمد همه آنها را به تصرف آورد و این مایه نیروی وی بر ضد فاسق و ضعف فاسق شد. وقتی مهلبی از اهواز برون شد یاران وی در دهکده‌هایی که مابین اهواز و اردو گاه خبیث بود پراکنده شدند و آنها را به غارت دادند و مردمش را که با زنگیان به صلح بودند برون کردند. از مردمی که با مهلبی بودند بسیار کس از سوار و پیاده از پیوستن بدو باز ماندند و در نواحی اهواز بماندند و نامه نوشتند و از ابو احمد امان خواستند از آنرو که خبر یافته بودند که وی یاران خبیث را که در طهیشا به دست آورده بود بخشیده بود.

مهلبی و کسانی از یارانش که همراه وی رفته بودند به نهر ابو الخصیب پیوستند. سبب دستور فاسق به مهلبی و یهود که سوی وی روند آن بود که بیم داشت ابو احمد و یارانش، در آن حال ترس و وحشت که در آن بودند، سوی وی روند و مهلبی و یهود و همراهانشان به نزد وی نباشند، اما کار چنان نشد که او انتظار داشت. ابو احمد بماند تا آنچه را مهلبی و یهود به جای نهاده بودند به تصرف آورد و بندهایی که خبیث در دجله پدید آورده بود گشوده شد و راهها و گذرگاههای وی اصلاح شد. آنگاه ابو احمد از شوش سوی جندی شاپور رفت و سه روز آنجا بماند و چنان بود که علوفه در اردوگاه کمیاب بود که کس فرستاد که بجویند و بیارند، آنگاه از جندی شاپور سوی شوش رفت و بگفت تا خراج ولایتهای اهواز را بگیرند و به هرولایتی سرداری فرستاد که مالها را زودتر بفرستند. احمد بن ابی الاصبغ را به نزد محمد بن عبیدالله کرد فرستاد وی بیم می‌داشته بود، که پیش از آنکه ابو احمد

به ولایت‌های اهواز رسد از جانب فاسق کسی به نزد وی آید. دستور داد که او را دلگرم کند و بگوید که ابو احمد سر آن دارد که او را ببخشد و از خطایش چشم‌پوشد، و دستورش دهد که در فرستادن مالها شتاب کند و به سوق الاهواز شود. به مسرور بلخی، عامل خویش در اهواز دستور داد که وابستگان و غلامان و سپاهیان را که همراهی بودند احضار کند و از نظر بگذراند و دستور دهد که مقررینشان را بدهند و آنها را برای نبرد خبیث آماده کند، که احضارشان کرد و آنها را یکایک از نظر گذرانیدند و مقررین دادند. آنگاه سوی عسکر مکرم رفت و آنها را منزلگاه کرد، سپس از آنجا برفت و به اهواز رسید. چنان می‌پنداشت که پیش از وی چندان آذوقه به آنجا رسیده که سپاهیان وی را بس است، اما آنروز، کار آذوقه سخت شد و کسان به سختی آشفته شدند، سه روز بماند و منتظر رسیدن آذوقه بود اما نرسید و وضع مردم بد شد و این، موجب پراکنندگی جمع می‌شد.

ابو احمد به جستجو برآمد که سبب دیر رسیدن آذوقه چیست؟ معلوم شد که سپاهیان یک پل قدیم از بناهای عجم را که مابین سوق الاهواز و رامهرمز بوده بود، آنرا پل اربک می‌گفتند، بریده بودند و بازرگانان و آذوقه‌بران به سبب بریده شدن پل، از پیمودن آن راه خودداری کرده‌اند. ابو احمد برنشست و سوی پل رفت که در دوفر سنگی سوق الاهواز بود، سپاهانی را که در اردوگاه مانده بودند فراهم آورد و دستورش را داد برای اصلاح پل سنگی بیاورند و مالهای رغبت‌انگیز خرج کرد و از آنجا رفت تا همان روز پل اصلاح شد و چنان شد که بوده بود و کسان از آن گذشتند و کاروانها با آذوقه بیامد و مردم اردوگاه، فراوانی یافتند و وضعشان نکو شد. و هم ابو احمد دستور داد تا برای پل بستن بر دجیل کشتی فراهم آرند که از ولایت‌های اهواز فراهم شد و بستن پل را آغاز کرد. چند روز در اهواز بماند تا یاران وی کارهای خویش و ابزارهایی را که بدان نیاز داشتند سامان دادند و وضع اسبانشان نکو شد و سختی‌ای که به سبب نرسیدن علوفه به اسبان رسیده بود برفت.

در این وقت نامه‌های گروهی که از مهلبی بازمانده بودند و در سوق الاهواز

اقامت گرفته بودند رسید که از ابواحمد امان خواسته بودند که امانشان داد، نزدیک هزار کس از آنها به نزد وی آمدند که با آنها نکویی کرد و همه را به سرداران و غلامان خویش پیوست و برایشان مقرری معین کرد. وقتی سپاهیانش بدور رسیدند، بر دجیل پل بست و از پل عبور کرد و بر کناره غربی دجیل در محل معروف به قصر مأمون اردوزد. سه روز آنجا بماند. همان شب در آنجا مردم دستخوش زلزله ای هول انگیز شدند که خدا شر آن را بداشت و بلیه آنرا ببرد.

و چنان بود که ابواحمد از آن پیش که از پل بسته شده بر دجیل عبور کند ابوالعباس پسر خویش را به محلی از دجله کور که قصد داشت آنجا را منزل نگاه کند فرستاده بود و آن، محل معروف به نهر مبارک بود، از فرات بصره. به هارون پسر خویش نوشته بود که او نیز با همه سپاهانی که با وی مانده بودند سوی نهر مبارک رود که همه سپاهها آنجا فراهم آید.

آنگاه ابواحمد از قصر مأمون روان شد و در قورج عباس فرود آمد. در آنجا احمد بن ابی الاصبغ به نزد وی آمد، با چیزهایی که با محمد بن عبیدالله بر آن صلح کرده بود و هدیه ها که محمد به وی پیشکش کرده بود، از اسب و سنگ شکاری و دیگر چیزها.

آنگاه از قورج روان شد و در جعفریه فرود آمد. در این دهکده آب نبود بجز آب چاههایی که ابواحمد دستور داده بود در اردوگاه وی حفر کنند و سعدسیاه وابسته عبیدالله بن محمد را برای ابن کار از قورج عباس فرستاده بود که حفر شده بود. یک روز و یک شب در آن محل بماند. در آنجا مقداری آذوقه فراهم شده بود که مردم از آن گشایش یافتند و توشه گرفتند. آنگاه سوی محل معروف به بشیر روان شد، آنجا بر که ای از آب باران یافت و یک روز و شب بماند، آخر شب به آهنگ نهر مبارک روان شد و پس از نماز نیمروز آنجا رسید که منزلی دور بود، پسرانش ابوالعباس و هارون در راه از او پیشواز کردند و بدو سلام گفتند و با وی برفتند،